

دکتر عبدالحسین زرین کوب  
تقد ادبی

## یادداشتهای حاشیه گلستان

— ۴ —



گلستان . ص ۲۰۸

امام مرشد محمد غزالی را پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم گفت بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم .  
نظیر : وقیل للمغفل بم ادرکت هذا العلم فقال بلسان سوؤل و قلب عقول .  
( محاضرات راغب ج ۱ ص ۲۱ )



گلستان . ص ۲۰۸

چولقمان دید کاندردست داود  
نیرسیدش چه میسازی که دانست  
همی آهن بمعجز . موم گسرد  
که بی پرسیدنش معلوم گردد  
این حکایت در کتب ادب و تفاسیر آمده است . از جمله : « یک روز لقمان پیش داود آمد .  
داود درع می یافت و او ندیده بود خواست تا بپرسد از او که این چیست و چه کار را شاید و برای چه  
میکنی ؟ حکمتش رهان کرد که بپرسد . چون تمام بکرد برخاست و پوشید و گفت نیک پیراهن کار  
زارست این . لقمان گفت ان من الحكم الصمت و قلیل فاعله . خاموشی از حکمت است و لکن کم کس  
کار بندد » . ( ابوالفتح ج ۴ ص ۷۷۲ ) .



گلستان . ص ۲۱۵

آنکه حفظ آفرید و روزی سخت  
نظیر :  
با فضیلت همی دهد یا بغت  
که بی یک جای نشکفتند بهم  
دانش و خواسته است زرگس و گل  
هر گرا خواسته است دانش نیست  
وانکه را دانش است خواسته کم  
شهید بلخی .



اینهاست نمونه‌هایی چند ، از مواردی که بین سخن سعدی با گفته متقدمان اوشباهت هست و من  
بسیاری از این موارد را قرابت مضمون و توارد خاطر می دانم . مطالعه کتب ادب و تبحر در دوا این شعرای  
ایران و عرب سبب شده است که بسیاری از معانی و مضامین گذشتگان ، در خاطر سعدی - بی آنکه خود  
او آگاه باشد - راد بیابد . چنانکه معانی و افکار سعدی نیز دانسته یا نادانسته ، در آثار گویندگان و  
نویسندگان که بعد از او آمده‌اند ، انعکاس یافته است .  
در حقیقت ، ادبیات هفتصدساله اخیر ایران ، در موارد بسیار مرهون ادب سعدیست . درست

است که غزل او بیشتر مطبوع افتاده است و بیشتر غزلسرایان از افکار و معانی و الفاظ و تعبیرات او بهره بردارند اما گلستان نیز ازین شهرت و قبول عام نصیبی وافر دارد .

بیهوده نیست که از مجد خوافی نویسنده روضه خلد و عبدالرحمن جامی نگارنده بهارستان گرفته تا قافا آذنی صاحب پریشان و وقار مصنف انجمن دانش ، دست بتقلید او زده اند و از شیوه بیان و اسلوب معانی او بهره ها گرفته اند . و این نفوذ تا آنجا است که کتابهایی که با اسلوب گلستان پرداخته اند بلکه در بیشتر آثار مترسلان بعد از سعدی از مورخان و تذکره نویسان و حکایت پردازان نیز میتوان جستجو کرد . نمونه های بسیاری را از ادبیات هفتصد ساله اخیر ایران می توان یافت که گویندگان و نویسندگان - و نه نویسندگان و گویندگان بی نام و نشان - از حکمت گلستان شیخ الهام یافته اند . نقل چند نمونه از این موارد ، گواه این دعویست و گمان دارم در بیان این نکته نقل یارهای زیاداشتهای من بی فایده نباشد :

\*\*\*

#### گلستان . ص ۲

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو می رود مدد حیات است و چون برمی آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب .

نظیر : تو انا خدائیکه بیخودان بزم محبت گاهی مست قدرت اویند و گاهی مست رحمت اوچه هرچشمی که بیخود برهم زنند برهان قدرت او (ست) و چون باز کنند دلیل رحمت او، پس در هر نظری دوسر دارند و در هر سکری چندین هزار شکر . (پریشان قافا آذنی ، ص ۲ - چاپ تهران ۱۲۶۱)

\*\*\*

#### گلستان . ص ۸

چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترده جواش نکفتم و سر از زانوای تعبیر نکردم . نظیر : چندانکه دوستان بساط نشاط گسترده و اسباب مداعبت و ملاعبت فراهم آوردند روز بروز منفرتم بیشتر شد . (پریشان ، ص ۹)

\*\*\*

#### گلستان . ص ۹

هرچه دیر نباید دابستگی را نشاید .  
استشهاد : یکی میگفت هرچه نباید دابستگی را نشاید . گفتم هرچه نماند دل بردن نتواند ، چرا که هرچه نباید پیدا است که از خود وجودی ندارد و هرچه بخود موجود باشد اثری نخواهد داشت و هرچه را از خود اثری نباشد در دیگری اثر نتواند ، پس هرچه نباید دل بردن را نشاید آنکه دل می برد جز یکی نیست و دریابندگی اوشکی نه . (گنجینه نشاط ص ۲۷ چاپ تهران ۱۲۸۱)

\*\*\*

#### گلستان . ص ۱۷

دروغ مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز .  
تمثل : بزرگان از اینجهت گفته اند (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز) و کدام دلیل ازین روشتر که اگر صادق القول صد گواهی راست ادا کند از او منت ندارند بلکه بجان برنجند و در

تکذیب او تا ویلات انگیزند و اگر بیدبختی گواهی بدو رخ دهد صد نوع بدو رشوت دهند و بانواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد . (اخلاق الاشراف عبیدزاکانی)

✽✽✽

گلستان . ص ۱۸

برطاق ایوان فریدون نوشته بود . . . و نیز رک حاشیه منقول از زهرالاداب در مقالات سابق .  
نظیر: فریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت بفرزندان خود این توفیق نوشت  
که صفحات ایام صحیفه اعمارست در آن ننویسد جز آنچه بهترین اعمال و آثارست .

صفحه دهر بود دفتر عمر همه خلق اینچنین گفت خردمند که اندیشه گماشت  
خرم آنکس که برین دفتر پاک از همه حرف رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت  
بهارستان جامی ، روضه دوم

✽✽✽

گلستان . ص ۲۵

همگان را راضی کردم مگر حسود که راضی نمیشود . . .

نظیر: دیوان ابن یمن

هر دشمنی که با همه کس در ره افتد آن را بر آئی صایب خود دوستی کنم  
جز دشمنی مردم حاسد که دفع آن ممکن نباشد از چه که صد دوستی کنم

✽✽✽

گلستان . ص ۴۳

نا سزائی را که بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار . . .  
... باش تا دستش به بند روزگار یس بگام دوستان مغزش بر آر  
نظیر: دیوان ابن یمن

چون سفیدی ترا بسازارد آن دمش گر ادب نیاری کرد  
باید آبی زنی بر آتش خشم تا بتدریج ازو بر آری گردد

✽✽✽

گلستان . ص ۷۱

کاروانی در زمین یونان بردند ... بازرگانان گریه و زاری کردند و بیغمی شفیع آوردند  
وفایده نبود ... لقمان حکیم اندران قافه بود ... همچنین گلستان ص ۱۴۷ خرده پوشی در کاروان حجاز ..

نظیر: شیخ شبلی را حکایت کنند که در یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را درغم  
مال اقلان و خروش برخاست . مگر او همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر ، که موجب  
تعجب سارقان گشت . وجه آن بازر رسیدند . گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت .  
خلاف من که آنچه داشتم گماکن باقی است و امثال شما را دست تصرف در آن نیست .  
(منشآت قائم مقام)

✽✽✽

گلستان . ص ۷۲

همچنین تا شبی بجمع قومی رسیدیم که در آن میان مضر بی دیدم .

گفتی رنگ جان می گسلد زخمه ناسازش ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش  
گاهی انگشت حریفان ازو در گوش و گهی بر لب که خاموش ... فی الحمله یاس خاطر  
یاران را موافقت کردم و شبی چنان را بروز آوردم ... بامدادان بحکم تبرک دستاری از سرودیناری  
از کمر بگشادم و پیش مغنی بنهادم ... یکی زانمیان زبان تعرض دراز کرد ... گفتم زبان تعرض  
مصلحت آنست که کوتاه کنی ... بدست این توبه کردم که بقیّت زندگانی گردد سماع و مخالطت نکردم .  
نظیر : حکایت ذیل را جمر اصفهانی بتقلید این داستان سعدی ساخته است ، اما لطف کلام  
سعدی کجا و عبارات مقلدانه جمر کجا ؟ ... شبی در دایره اهل طرب در آمدم محفلی دیدم  
آراسته و خلوتی پیراسته ، شاهد بیکسو نشسته و شرم از دوسو برخاسته ، شمع افروخته و پروانه  
سوخته ... هنوز در حلقه ایشان جایی نگزیده که گرانی حلقه بر در زد و سبک از در درآمد ...  
یاران بیقرینه قرین منش ساخته چون خسارم بدیده و تیرم در پهلو نشانند ... چاره کار را بناچار  
چشم از مشاهده حریفان بر گرفته همه شب چون ماتمیان روی بدروار نشسته همی گفتم :

یا سرانگشت و یا پنبه گذارید بگوشم تا که رویش چونه بینم سخنش هم ندوشم  
... بامدادان که در چجه صبح گشودند و کلبد درهای بسته نمودند دیدمش سر خویش گرفته  
و راه مزایلت در پیش ، روی در قدمش نیادم و بعذر قدمش بوسه ای چند بر سرو روی دادم .  
یکی از حریفان که محفل دوشینه را شاهد و فضا ما جمع پریشان را مشاهده بود گفت بنده مجرم را  
بعذر کدام خدمت رضاحوئی ؟ ... گفتم ای یار عزیز چگونه شکر چنین نعمت عظیم بجای نیارم که  
از بند چنان عذاب الیم رهایی یافتم « ص ۱۱ - ۹ دیوان جمر چاپ تهران - و تأثیر بعضی فقرات  
و عبارات دیگر گلستان هم درین قطعه جمر مشهودست و بر کسی که با گلستان آشنا باشد پوشیده نیست .



### گلستان . ص ۸۲

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چگونه میگذرد؟ گفت همه شب در مناجات  
و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ...  
نظیر : مقایسه شود با این حکایت : « یکی از مشایخ بامریدی گفت روزت چگونه میگذرد؟  
گفت بسیار بد ، گفتم شکر کن که بد می گذرد اگر نمی گذشت چه می کردی ؟ » (پریشان ص ۶۸)



### گلستان . ص ۸۸

... همچون اینانی که شبی در وحل افتاده بود گفت آخر یکی از مسلمانان چراغی فراراه من دارید-  
زنی فاجره بشنید و گفت تو که چراغ نه بینی با چراغ چه بینی ؟  
نظیر : نایبانی در شب تاریک چراغی بدست و سیوئی بردوش در راهی میرفت فضولی در راه  
باو دچار شد و گفت ای نادان روز و شب بیش تو یکسان است و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر این  
چراغ افرایده چیست؟ نایبنا بخندید که این چراغ نه از بهر خودست از برای چون تو کوردلان بیخردست  
تا با من پهلو نزنند و سبوم نشکنند . ( بهارستان جامی - روضه ششم )



### گلستان . ص ۱۰۰

رنجوری را گفتند دلت چه خواهد گفت آنکه دام چیزی نخواهد .

نظیر ، درویشی را گفتند از دنیا چه خواهی گفت آنکه هیچ نخواهم . (بریشان ص ۱۴)



گلستان . ص ۱۲۴

نشود آواز دف و چنگک ونی	گوش تواند که همه عمروی
بی گل و نسیرین بسر آرد دماغ	دیده شکبید ز تماشای باغ
خواب توان کرد حجر زیر سر	ور نبود بمالش آکنده یس
صبر ندارد که بسازد بهیج	وین شکم خیره سر بیج بیج

نظیر: در اینجا انسان بیاد این ابیات می افتد که هر چند از حیث نتیجه با گفته سعدی تفاوت دارد از جهت اسلوب بیان و جزئیات مضمون یکی است و بی شک از منبع الهامات سعدی گرفته شده است .

زد بتوان بر قدم خویش گام	گر نبود خنک مطلا لگام
بادو کف دست توان خورد آب	ور نبود مشربه از زر ناب
هم بتوان ساخت بنان جوین	ور نبود بر سر خوان آن واین
دلق کهن ساترین بس ترا	ور نبود جامه اطلس ترا
شانه توان کرد بانگشت خویش	شانه عاج از نبود بهر ریش
وز هوشش هست میسر غرض	جمله که بینی همه دارد عوض
هر عزیزست غنیمت شمار	آنچه ندارد عوض ای هوشیار

شیخ بهائی



گلستان . ص ۱۲۹

امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست شرمسار  
تمثل : این بیت را نمی دانم از کجا نقل کرده ام ، و پندارم که از این زمین است ،  
همین بس است که گوئی ز خیر و شر با او مرا بخیر تو امید نیست شرمسار

پوشگاه کلماتی و مطالبات فرنگی

گلستان . ص ۱۲۳

پارسائی را دیدم بهجت گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای گفتار ... باری ملامتش کردم و  
گفتم عقل نفیست را چه رسید تانفس خسیس غالب آمد ... الخ .  
نیز ؛ یکی رادل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مصلح جانی خطرناک و موضع هلاک ...  
نظیر : گمان دارم جامی در حکایت ذیل باین دو حکایت ، و بعضی حکایات دیگر گلستان نظر  
داشته است . می گوید : « درویشی به مشق جفا کبشی گرفتار شد بسر راهی می دوید و اشکی میریخت  
و آهی می کشید ... گفتند که معشوق تو همواره همخانه مستان است و همخواه می پرستان . با درویشان  
یار نیست و با معتقدان جز بر سر انکار نبی ، طالب او همچو او نبی باید . بهتر آن است که دامن از او بر چینی  
و بس کار خود بشینی درویش چون این نصیحت بشنید بخندید و گفت  
درد عشق است مرا بهره ز جانان بخورم  
او گلستان جمال است عجب نیست کز او  
فصه ، گر زو دگری حسن تحمل بیند  
خار کش خار برد طالب گل گل چینه  
(بهارستان روضه پنجم) - و از مقایسه این عبارات با کلام سعدی در باب عشق و جوانی کیست

که در نیابد تفاوت میان سعدی و تقلید کنندگانش ، از زمین تا آسمان است .



گلستان . ص ۱۴۹

یکی را از ملوک عرب حدیث بجنون ولیلی و شورش حال او بگفتند . . . بفرمودش تا حاضر آوردن و ملامت کردن گرفت . . . ملک را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن تا چه صورتست موجب چندین فتنه . . . ملک در هیأت او نظر کرد شخصی دیدسیه قام . . . در نظرش حقیر آمد . . . بجنون بفرست بجای آورد گفت از دریچه چشم بجنون بایستی نظاره کردن تا سر مشاهده او بر تو تجلی کند . نظیر :

که پیدا کن به از لیلی نکوئی	به بجنون گفت روزی عیب جوئی
بهر جزوی ز حسن وی قصور بست	که لیلی گر چه در چشم تو حور بست
در آن آشفتگی خندان شد و گفت	ز حرف عیب جو بجنون بر آشفت
بغیر از خوبی لیلی نه بینی	اگر در دیده بجنون نشینی

(فرهاد و شیرین وحشی)



گلستان . ص ۱۵۹

زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به از آن که پیری .

نظیر :

گر جوان را تیر در پهلو بود به که اورا پیر در پهلو بود

پریشان ص ۱۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

## قلب آرزو

کو دل که در او فتنه نیشکیخته اند  
در قالب آرزوی من ریخته اند

زان رنگ که بر روی تو آمیخته اند  
آن شخص لطیفتر ز جان را گوئی

در فرج بعد از شدت فارسی ص ۲۵۰ تا ۲۵۱